

شهر خٹاک



محمد جواد خاوری

۹۴

ادبیات و تاریخ
فصلنامه فرهنگی، ادبی و هنری
شماره دوم و سوم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

اشاره: آنچه در زیر آمده است، بخشی از تاریخ شفاهی و باورهای مردم بامیان از شهر ضحاک واقع در بامیان است. محمدجواد خاوری که از نزدیک با مردم محل گفت و شنود داشته است، سپس روایت عینی مردم را با آنچه برخی از منابع تاریخی و اسطوره‌ای درباره تطبیق داده است و به رشته تحریر درآورده است.

فصلنامه ادبیات معاصر

در ۱۷ کیلومتری شرق بامیان آثاری از یک دژ کهن است که به آن شهر ضحاک گفته می‌شود. این دژ بر فراز تپه‌ای به ارتفاع صد تا صد و پنجاه متر و در موقعیت استراتژیکی مهمی در سه‌راهی بامیان، کالو و شیبور واقع شده است. این دژ به دلیل خاک سرخی که دارد به شهر سرخ نیز معروف است. شهر ضحاک از مهم‌ترین آثار باستانی بامیان است که علاوه بر عظمت ظاهری و فیزیکی، جایگاه وسیعی در ذهنیات و باورهای مردم این منطقه دارد. این شهر متناسب به کسی است که در اساطیر حوزه تمدنی منطقه فرد بلندپایه‌ای است. ضحاک از قدرتمندترین پادشاهان اسطوره‌ای است که هزار سال بلامنازع بر جهان حکمرانی کرد.

شهر ضحاک از لحاظ موقعیت استراتژیکی و استحکام نظامی دژی است تسخیرناپذیر. این شهر بر فراز تپه‌ای قرار گرفته است که شیب پیرامون آن عمودی و به صورت پرتگاه است. بالا رفتن از این تپه فقط از راهی که برای آن در نظر گرفته شده ممکن است. این تنها راه نیز از پایین تا بالا با چند برج نگهداری محافظت شده است. در قسمت بالا نیز دروازه ورودی قلعه یک تونل سنگی است که خود حکم دروازه مستحکمی را دارد.

خود قلعه نیز از دو قسمت بالایی و قسمت پایینی تشکیل شده است. این دو قسمت را شرایط طبیعی تپه از هم جدا کرده است. قسمت پایینی وسیعتر است و بیشترین و مهم‌ترین بناهای این مجموعه در آنجا واقع شده است. قسمت بالایی گرچه به دلیل مرتفع بودن برتر به نظر می‌رسد، اما بنایی که هم‌سطح ابنیه قسمت پایینی باشد در آنجا به چشم نمی‌خورد. این نشان می‌دهد که احتمالاً آنجا نقطه اصلی قلعه نبوده است. گرچه بعضیها قسمت بالایی را شاه‌نشین می‌گویند، ولی بناهای زیبا، پر تعداد و تودرتوی پایین نشان می‌دهد که دربار در آن بخش بوده است. با این حال نمی‌توان قضاوت دقیقی کرد و حکم قاطعی داد. از عمر این قلعه حدود دو هزار سال می‌گذرد. این مدت طولانی می‌تواند چهره او را بارها تغییر دهد.

۱. مردم محل این کلمه را به ضم حرف اول تلفظ می‌کنند.

و به تبع آن وضعیتش را متحول کند. این موضع به دلیل اهمیتی که داشته در طول تاریخ همواره مورد توجه مدعیان محلی و جهانگشایان بزرگ بوده است. چنگیز خان برای فتح این دژ نوه خود را از دست داد.^۲

این قلعه علاوه بر اینکه بر فراز تپه عمودی قرار گرفته که حداقل صد متر ارتفاع دارد، با برج و باروی محکمی نیز احاطه شده است. بقایای دیوارهای عریضی که روزی حصار این قلعه بوده‌اند، گویای آن است که تدابیر امنیتی فوق‌العاده‌ای به کار رفته بوده است. این دیوارها در قسمتهایی که شیب تپه ملایمتر است و امکان بالا آمدن دشمن از آن قسمتها احتمال می‌رود، مستحکمتر بوده است؛ مثل جهات غربی و جنوبی تپه. بعضی از برجها، مثل برجهایی که بر سر راه ورودی قلعه قرار دارند، بعدها در دوره‌های اسلامی ساخته شده‌اند. به همین دلیل این برجها آن‌بخت و استحکام برجهای کافری را ندارند؛ ولی در عوض، ظاهر زیباتری دارند و به نسبت عمر کمتری که دارند سالم‌ترند. خشتهایی که در آنها به کار رفته به نسبت خشتهای بناهای کهن قلعه بسیار کوچکند.

نوع معماری این قلعه با توجه به امکانات آن زمان، قابل توجه است. اتفاقاً با مهندسی دقیق ساخته شده و توسط دالانهای منظم به هم راه دارند. ارتفاع دیوارها به شش تا ده متر می‌رسد که با سقفهای گنبدی پوشانده شده است. بعضی از اتاقها در دو طبقه بوده‌اند که از تکه‌های باقیمانده چوب می‌توان حدس زد که احتمالاً سقف طبقه اول چوبی بوده است. عرض دیوارها در موقعیتهای مختلف تغییر می‌کند؛ ولی دیوارهای اصلی دو تا سه متر عرض دارند. مصالح به کار رفته سنگ، خشت خام و گِل است. از سنگ در تهاداب استفاده شده است. تمام خشتهای خام‌اند؛ اما طوری گل‌شان را ساخته‌اند که پخته به نظر می‌رسد.

استحکام این خشتهای خام در حدی است که توانسته‌اند سده‌ها را به سلامتی پشت سر بگذارند. بیشتر این خشتهای چهارگوشند با ابعاد چهار در چهار سانتیمتر. خشتهای کوچکتر هم هستند که در موقعیتهای مختلف کاربرد دارند. جالب است که پشت هر خشت نقش انگشتان خشت‌زن به صورت چهار شیار طولانی دیده می‌شود. گویا این نقش علامتی بوده برای مرغوبیت کالا. این علامت پشت تمام خشتهای دیده می‌شود که در قلعه‌های مهم به کار رفته‌اند؛ مثل چهل‌برج.

این نشان می‌دهد که این قلاع در زمانی نزدیک به هم ساخته

۲. البته این روایت بر اساس روایت شفاهی افراد محل است؛ در حالی که مورخین باور دارند که ماتکین نواسه چنگیزخان در شهر غلغله کشته شده است. بعد از این حادثه چنگیز دستور داد برای انتقام خون نواسه خود شهر غلغله را با خاک یکسان کند. ۱۱- ویراستار

شهر ضحاک از لحاظ موقعیت استراتژیکی و استحکام نظامی دژی است تسخیرناپذیر. این شهر بر فراز تپه‌ای قرار گرفته است که شیب پیرامون آن عمودی و به صورت پرتگاه است. بالا رفتن از این تپه فقط از راهی که برای آن در نظر گرفته شده ممکن است. این تنها راه نیز از پایین تا بالا با چند برج نگهداری محافظت شده است. در قسمت بالا نیز دروازه ورودی قلعه یک تونل سنگی است که خود حکم دروازه مستحکمی را دارد.





شده‌اند و متعلق به یک تمدن هستند. بخش قابل توجهی از خشک‌تابی که در بناهای قلعه ضحاک به کار رفته از خاک سفیدرنگ است که با خاک سرخ‌رنگ آن تپه همخوانی ندارد. این تفاوت رنگ نشان می‌دهد که آن خشک‌تاب یا خاکشان از جای دیگر آورده شده‌اند. سطوح داخلی دیوارها کاهگل شده است. اکثر دیوارها کاهگل‌هایشان فروریخته یا شسته شده‌اند. بسیاری از سقفها فروریخته‌اند و برف و باران به داخل بنا آمده کاهگله‌ها را شسته است. گرچه زیبایی و ظرافت دیوارها بدون کاهگل بهتر به چشم می‌آید. صافی دیوارها و محاسبه‌ای که در چیدن خشک‌تابها به کار رفته حاکی از مهارت و دقت سازندگان آنهاست. یکی از مسائلی که در چنین قلعه‌هایی مطرح بوده، مسئله تأمین آب بوده است. این نوع قلعه‌ها به دلیل آنکه در ارتفاع بالا قرار داشتند با مشکل تأمین آب مواجه بوده‌اند. به همین خاطر باید سیستمی طراحی می‌کرده‌اند تا آب مورد نیاز را به ساکنان قلعه برسانند.

در بعضی قلعه‌ها سیستم آبرسانیشان طوری تعریف می‌شود که افسانه به نظر می‌رسد؛ مثل چهل برج که آب مورد نیازش را فرهاد از ارتفاعات کوه بابا با کندن یک جوی طولانی در دل کوه تأمین کرد. یا در قلعه پشته غورغوری سیستم طوری طراحی شده بوده که آب از جای دوری که نسبت به موقعیت قلعه مرتفعتر بوده است، به وسیله لوله‌های سفالی به قلعه رسانده می‌شده است.

به علاوه تمام این قلعه‌ها مجهز به یک تونل هستند که در وسط قلعه حفر شده و انتهای آن به آب رودخانه یا سفره زیرزمینی آب می‌رسد. در مورد سیستم آبرسانی قلعه ضحاک نه اثری به چشم می‌خورد و نه افسانه‌ای گفته شده است؛ اما در وسط قلعه تونلی که به آب زیر زمین راه داشته باشد وجود دارد. این تونل به شکل پله‌های مارپیچ کنده شده و در نهایت به حوضی می‌رسد که پر آب بوده است. آب این حوض احتمالاً از دو رودخانه‌ای که در دو ضلع شمالی و غربی تپه جاری است، توسط لوله‌های سفالی به آنجا منتقل می‌شده است. کاربرد این کانال که در اصطلاح محلی به آن آب‌دزد گفته می‌شود، بیشتر در مواقع اضطراری مثل جنگ و محاصره بوده است. این کانال که با شیب ملایمی کنده شده دارای ارتفاعی است که یک نفر ایستاده می‌تواند از پله‌های آن بالا و پایین برود.

در عالم افسانه‌ها این قلعه محدود به ابعاد فعلی خود نیست. شهری است عظیم که پادشاهی ازدهافش در آن مأوا دارد و بر عالم حکمرانی می‌کند. قصری شکوهمند با غلامان زرین کمر و کنیزکان ماهرو و لشکر آماده پیکار از لوازم این شهر بوده‌اند. تنها ده هزار نفر در مطبخش کار می‌کرده‌اند. مطبخ شهر ضحاک در سرخوشک بوده. غذا از آنجا تا دربار دست به دست می‌رسیده. پیش روی شهر در موقعیت فعلی باغ زنانه چهارباغی بوده است.

در این باغ که به زیبایی رشک روضه رضوان خوانده شده،

بوی گلها و ریاحین مشام را معطر می‌کرده و نوای پرندگان خوش‌الحان گوش‌ها را می‌نواخته است. درختان آسمان‌سای سرو و صنوبر و اشجار آبستن از تمام میوه‌های عالم بر پای ایستاده بوده‌اند. در آن میان درختی بوده که بلندایی برتر از دیگر اشجار و فراتر از قامت کوه‌ها داشته است. میوه این درخت گوهر شب‌چراغ بوده که بر نوک بلندترین شاخه‌اش روییده بوده و نوری که شبانگاهان از آن می‌تابیده تمام شهر را روشن می‌کرده است.

در اینکه این قلعه چه زمانی و توسط چه کسی ساخته شده است از نظر تاریخی اطلاعات دقیقی وجود ندارد. آنچه حدس زده می‌شود این است که پیش از ساختن بت‌ها ساخته شده و عمری دو هزار ساله دارد. با این حال نزد مردم قدمت این قلعه با غلو و اغراق آمیخته شده به شش هزار سال نقل می‌شود. افسانه‌هایی که در مورد این قلعه گفته می‌شود، آن را به دوران اساطیر برده و با شخصیت‌های افسانه‌ای مثل ضحاک ماردوش و کاوه آهنگر پیوند می‌دهند. بر مبنای افسانه‌ها ضحاک ماردوش این قلعه را ساخته و هزار سال در آن پادشاهی کرده است.

اگر از شکوه اساطیری و مسئله قدمت این قلعه بگذریم و بازگردیم به زمانی که تاریخ به یاد دارد، خواهیم دید که این قلعه چه حوادثی را پشت سر گذاشته است. بی‌گمان این قلعه حافظه کهنه‌ای است که فراز و نشیب بسیاری بر او گذشته و ماجراهای خوب و بد بی‌شماری را به یاد دارد. با هر تغییر در اوضاع و شرایط و ظهور و سقوط سلسله‌های حاکم، تغییراتی در این قلعه ایجاد شده است. از مهمترین حوادثی که بر او گذشته است، ویرانی‌اش توسط یعقوب لیث صفاری در قرن سوم هجری و حمله چنگیزخان در قرن هشتم هجری است. چنگیزخان در تسخیر این قلعه با مقاومت سخت مدافعان مواجه شد و حتی نواسه خود «موتی جن» را از دست داد. این قلعه تا قرن دوازدهم هجری مسکونی بوده است؛ چنانکه نادرشاه افشار در جریان فتح کابل و بامیان به سراغ قلعه ضحاک هم آمد که گویا ساکنان آن تسلیم شدند. پس از آن نیز موقعیت استراتژی یک قلعه بسیاری را به هوس بازسازی و استفاده از آن انداخت. گرچه سالهاست که این قلعه متروکه و مخروبه است و فقط به عنوان یک اثر باستانی به آن نگاه می‌شود؛ اما به دلیل موقعیت استراتژی یکش، در زمان جنگ یک دژ با موضع حساس نظامی بوده است؛ مثلاً در جنگ‌های اخیر به خصوص جنگ حزب وحدت با طالبان، شهر ضحاک یک پایگاه مهم نظامی بود.

چون این موضع دروازه ورودی بامیان است، درگیری‌های سختی در آن رخ داد. این درگیری‌ها باعث شد که صدمات

بسیاری به این قلعه وارد شود. از دیوارها و خانه‌هایی که ارزش تاریخی و باستانی فوق‌العاده‌ای داشتند به عنوان سنگر و دیووی مهمات استفاده می‌شد. برای بالا بردن سلاح‌های سنگین مثل تانک و ضد هوایی هر جایی را که لازم دیدند خراب کردند. برای استقرار خمپاره‌ها و ضد هواییها و نیز کندن سنگر، زمین را سوراخ سوراخ کردند. مواضع بی‌شماری هم در معرض اصابت سلاح‌های طرف مقابل قرار گرفته و ویران شد.

نقطه نقطه این قلعه و فضاهای پیرامونش مین کاری شده بود. با اینکه ده سال از پایان جنگ می‌گذرد، هنوز آثار جنگ در این قلعه دیده می‌شود. هنوز یک ضد هوایی از کار افتاده بر بلندترین نقطه این قلعه وجود دارد. هنوز پوکه مرمیها و تکه‌پاره‌های آهن در نقاط مختلف این محل دیده می‌شود. هنوز سنگ‌های سفید که مبین مین‌پاکی است تمام جای این قلعه را داغ داغ کرده است. آثار سوء جنگ کاش به همین مواردی که ذکر شد تمام می‌شد.

طوری که سربازان آن دوران نقل می‌کنند، در جریان کندن سنگر یا موضع سلاح‌های سنگین آثار عتیقه بسیاری به دست می‌آمد که کسی اهمیت و ارزششان را نمی‌فهمید و نابود می‌شدند. چند نفر که خود از نظامیان بودند و در قلعه ضحاک موضع داشتند، نقل کردند که وقتی موضع داشک‌که می‌کنند، ورق‌هایی مکتوبی از پوست پیدا کردند. مطالب این ورق‌های پوستی به خطی نوشته شده بود که برای هیچکس آشنا نبود. آنها برای لحظاتی به آنها نگاه کردند و نتوانستند چیزی بفهمند. به همین خاطر همه را جمع کردند و بردند در آتش بخاری انداختند تا برای لحظاتی اتا‌قشان را گرم کند. حالا همه افسوس می‌خورند که چه کار بدی کرده‌اند و حسرت می‌خورند که اگر تا حالا نگهداری می‌شدند، چه بهایی پیدا می‌کردند! به راستی اگر آن ورق‌های پوستی در آتش نمی‌سخت، بعید نبود که خیلی از رازهای این قلعه یا بامیان کشف می‌شد.

به جز شهر ضحاک که دیوارها و خرابه‌های آن تا کنون باقی مانده است، زین‌العابدین شیروانی، سیاح سده یازدهم هجری، از وجود غاری شگفت در نزدیک شهر ضحاک به این عبارت سخن گفته است: «در سمت شرقی آن ولایت به مسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنین غاری نشان نداده‌اند. راقم دفتر احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آن را ننشیده. آنچه به رأی العین مشاهده کرده از هزار یک و از بسیار اندک می‌نماید. فی‌شهور سنه هزار و دو بیست و بیست و یک به رفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم، چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزند که هنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر

ضحاک معرب «اژدها»
است که در متون کهن پهلوی به صورت «سهاک»، «دهاک» و «اژی‌دهاک» آمده است. چنانکه در متون مکتوب آمده است، ضحاک پسر مرداس از پادشاهان تازی بود. پدرش نیک سیرت بود و به عدل حکم می‌راند. ضحاک به وسوسه ابلیس پدرش را کشت و بر جای او بر تخت نشست. آن زمان در بلخ جمشید پادشاه بود و فره ایزدی داشت. او پس از هفت صد سال پادشاهی و انجام کارهای نیک باد غرور در دماغش افتاد و ادعای خدایی کرد. این ادعا باعث شد که فره ایزدی از او سلب و به مجازات محکوم شود. مجازاتش سقوط از آریکه پادشاهی و شقه شدن با اره بود. مجری این مجازات ضحاک بود.





به محض اینکه شیطان
شانه‌های ضحاک را
می‌بوسد، دو مار از
شانه‌های ضحاک می‌رویند
و سر دو گوش‌هایش فرو
می‌برند. ضحاک بسیار
هراسان می‌شود و از
شیطان می‌پرسد که چطور
باید این مارها را آرام کند.
شیطان در جواب می‌گوید
که خوراک این ماران مغز
سر انسان است. او باید
روزی دو جوان را بکشد
و مغز سرشان را به هر دو
مار بدهد تا آرام گیرند و الا
مغز سر خود او را خواهند
خورد.

روغن و چراغ با سازمان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم، تمامی آن غار را ندیده بیرون آمدیم. آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزار خانه و هزار باب دکان و مشتمل به چندین چهارسوق‌های رفیع و صفه‌های منیع، همگی به طرز بدیع و به طور غریب بسیار خوش و به غایت دلکش مرتب و منظم و تار و مرغیش به دوره انحصار است. اکنون بین الجمهور به غار ضحاک مشهور و الله اعلم بحقایق الامور» (شیروانی، ۱۳۲۹).

همچنین گفته می‌شود که شهر ضحاک و غلغله به آنچه روی زمین است خلاصه نمی‌شود؛ بلکه زیر هر کدام از آن شهرها، یک شهر زیرزمینی دیگری نیز وجود دارد. فعلاً از آن غار شگفتی انگیز و شهرهای زیرزمینی اثر و نشانی دیده نمی‌شود و حکایت از وجود آنها افسانه‌ای بیش به نظر نمی‌رسد. چارلز میسن که از بامیان دیداری داشته در گزارش سفر خود تردید کرده است که اینجا یک قلعه یا دژ باشد. او می‌نویسد: «در اینکه منطقه مذکور حصاری باشد، طوری که ابوالفضل و تاریخ می‌گوید، من تردید دارم، چون یک مسئله واضح نشده که چرا حصار این چنین در جای بیهوده اعمار گردد. از دیدار من از قلعه ضحاک سالها می‌گذرد و مطالعات بیشتر و دیدارهای از مناطق دیگر مرا به این فرضیه واداشت که این ساختمانها که در جاهای دورافتاده در مناطق دیگر افغانستان نیز وجود دارد، جاهای دفن اموات و خلوتگاههای مذهبی‌اند. کیفیت ساختمان آنها این امر را نشان می‌دهد که این مناطق خاکستر افراد عمده و با اقتدار را در خود جا می‌داده‌اند (چارلز میسن، ضمیمه کتاب سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره).

ضحاک کیست؟

ضحاک یکی از شخصیت‌های منفی اسطوره‌ای است که در متون دینی، اساطیری و حتی تاریخی این مرزوبوم جایگاه برجسته‌ای دارد. در اوستا از او به نام اژی‌دهاک یاد شده است. او اژدهای سه سری است که فریدون با او می‌جنگد و در نسب به اهریمن می‌رسد. در متون پس از اوستا او به صورت آدمیزاد است. در

متون کهن فارسی از او به عنوان پادشاه ماردوش ذکر شده که هزار سال به ظلم و بیداد زیست و سرانجام به دست فریدون مغلوب شد و در کوه دماوند برای چشیدن کیفر اعمالش تا ابد به بند کشیده شد. در شاهنامه فردوسی که مهمترین اثر حماسی منطقه است، داستان ضحاک به تفصیل نقل شده است. در روایات شفاهی مردم بامیان نیز قصه‌های جالبی از او نقل می‌شود.

در بعضی از متون تاریخی ضحاک را جد آل شنسب یا سلاطین غوری دانسته‌اند. طبق این روایت سلسله غوریان که بین سده‌های ۱۰ و ۱۱ میلادی بر بخش اعظم افغانستان فعلی و آسیای میانه و هند حکومت می‌کردند نسب به ضحاک می‌برند.

مؤلف کتاب طبقات ناصری در این مورد چنین روایت می‌کند: بدان که ملک الکلام مولانا فخرالدین مبارک شاه المروزی طباطبای الثراه، نسب نامه این سلاطین نامدار در سلک نظم کشیده است و آن جواهر را در سمط صحت انتظام داده و سر سلک آن لئالی را به صدف شرف ضحاک تازی باز بسته است و از عهد این سلاطین تا به اول دولت ضحاک تازی جمله ملوک را (پدر به پدر) ذکر کرده است (قاضی منهاج السراج، ۱۳۴۲).

ضحاک معرب «اژدها» است که در متون کهن پهلوی به صورت «سهاک»، «دهاک» و «اژی‌دهاک» آمده است. چنانکه در متون مکتوب آمده است، ضحاک پسر مرداس از پادشاهان تازی بود. پدرش نیک سیرت بود و به عدل حکم می‌راند. ضحاک به وسوسه ابلیس پدرش را کشت و بر جای او بر تخت نشست. آن زمان در بلخ جمشید پادشاه بود و فره ایزدی داشت. او پس از هفتصد سال پادشاهی و انجام کارهای نیک باد غرور در دماغش افتاد و ادعای خدایی کرد. این ادعا باعث شد که فره ایزدی از او سلب و به مجازات محکوم شود. مجازاتش سقوط از اریکه پادشاهی و شقه شدن با اره بود. مجری این مجازات ضحاک بود. او با لشکر گرانی بر جمشید تاخت و او را شکست داد و



فریدون از پشت آزاده مردی به نام آبتین که از تبار تهمورث دیوبند بود، به دنیا آمد. آبتین به دست ضحاک کشته و خوراک مارانش شد. وقتی مادر فریدون از فرمان ضحاک خبردار شد، فریدون را که هنوز کودک شیرخواری بود به البرزکوه برد و به دور از چشم خلائق او را به دست مزرعه‌داری سپرد. فریدون آنجا با شیر گاوی به نام بُرمایه بزرگ شد.

از آن سوی، ضحاک که روزبه‌روز بر بیم و هراسش افزوده می‌شد، بزرگان را گرد آورد و از آنان خواست گواهی بنویسند که او پادشاهی دادگر است و جز به راستی و نیکی رفتار نکرده است. همگان از ترس گواهی دادند. در همان هنگام صدای دادخواهی فردی از بیرون قصر شنیده شد. او آهنگری بود به نام کاوه. ضحاک اجازه داد که او را به حضورش بیاورند. کاوه در محضر ضحاک گفت که از ظلم او به ستوه آمده است. هفده تن از فرزندانش کشته و خوراک ماران شده و اکنون آخرین فرزندش را می‌خواهند بکشند.

ضحاک فرمان داد که از خون پسرش در گذرند. آنگاه از او خواست که گواهینامه را امضا کند. کاوه با خشم گواهینامه را پاره کرد و از قصر خارج شد. وقتی بیرون شد چرم آهنگری‌اش را بر سر جویی زد و مردم را به شورش علیه ضحاک و حمایت از فریدون دعوت کرد. مردم که از ظلم ضحاک به تنگ آمده بودند با کاوه همراه شده نزد فریدون رفتند و او را به پادشاهی برگزیدند. فریدون با لشکر گرانی به جنگ ضحاک شد. قصر

چنانکه تقدیرش بود، با اره به دو نیمش کرد. آنگاه دو تا دختران او به نامهای ارنواز و شهرناز را که هر یک در زیبایی چون آفتاب بود به حرمسرایش برد و به زنی گرفت. پس از آن ایران تحت فرمان او درآمد و او به مدت هزار سال پادشاهی کرد. ضحاک مرد بدذات و خون‌خواری بود. روزی ابلیس به هیئت آشپز نزد او آمد و ادعای دوستی کرد و از او خواست که بر شانه‌هایش بوسه زند.

ضحاک اجازه داد و او وقتی شانه‌هایش را بوسید از جای بوسه‌هایش دو مار مهیب بر شانه‌های ضحاک روید. ابلیس به او گفت از رنج این ماران نخواهد آسود مگر اینکه روزی دو جوان را بکشد و مغز سرشان را به خورد آنها بدهد؛ بدین ترتیب روزی دو جوان از مردم بی‌گناه کشته و مغزشان خوراک ماران می‌شد. مردم از این بیداد به ستوه آمده بودند؛ اما دم برآورده نمی‌توانستند. تا اینکه آهنگری به نام کاوه که هیجده پسرش خوراک ماران شده بوده، علیه بیداد او قیام کرد. ضحاک شبی در خواب دید که سه مرد جنگی به او حمله کردند و از آن سه تن، آنکه جوانتر و پهلوانتر بود گرز گران خود را بر سر او کوفت و آنگاه دست و پای او را بست و کشان‌کشان به کوه دماوند برد. معبران تعبیر کردند که روزگارش سر آمده و نزدیک است کسی به نام فریدون بر او بشورد و او را هلاک کند. ضحاک سخت هراسان شد. مأمورانی را تعیین کرد و دستور داد که در سراسر مملکت بگردند و فریدون را بیابند و بکشند. از آن سوی،





سراج، ۱۳۴۲).

ضحاک در افسانه‌های محلی

آنچه در روایات محلی از ضحاک نقل می‌شود، چیزی شبیه روایات مکتوبی است که در بالا خلاصه‌ای از آنها گفته شد؛ اما تفاوت‌های جالبی هم وجود دارد که ناشی از شرایط اقلیمی و فرهنگی گویندگانش است. قاعدتاً افسانه‌ها در هر سرزمینی رنگ و بوی همان سرزمین را می‌گیرد. افسانه ضحاک هم در بامیان بومی شده و متناسب با وضعیت اقلیمی سازندگان یا گویندگانش عینیت یافته است؛ مثلاً شهر ضحاک دقیقاً همین قلعه سرخرنگ در شش پل بامیان است نه جایی در بابل. کاوه آهنگر چنانکه در شاهنامه آمده از اصفهان نیست، بلکه از دره آهنگران بامیان است. جایی که فریدون در آن بزرگ شد، غاری است در یکی از دره‌های شسیدان که به نام غار فریدون یاد می‌شود. جایی که ضحاک در بند کشیده شده نه در البرز کوه که در غار پای موری دره کالو است. تمام آنچه در افسانه ضحاک گفته می‌شود مابه‌ازای عینی در محدوده جغرافیایی بامیان دارد.

تفاوت عمده دیگری که در اصل ماجراست این است که ضحاک به دست کاوه از پای درمی‌آید. در شاهنامه این فریدون است که بر ضحاک غالب می‌شود و با گرز گاو چهرش به او یورش می‌برد تا او را بکشد؛ اما در روایت محلی کاوه که آهنگر است با پتک آهنگری‌اش به فرق ضحاک می‌کوبد و مغز او را متلاشی می‌کند. بعد خبر مرگش را اعلام می‌کند و مردم را به حمایت از فریدون فرا می‌خواند. آنگاه فریدون با حمایت مردم حکومت ضحاک را ساقط می‌کند.

ضحاک به نام کنگ دژ هocht در شهر بابل بود. وقتی فریدون به قصر ضحاک رسید، او در قصرش نبود و به هندوستان رفته بود. فریدون قصر را تسخیر کرد و دختران جمشید را رهانید. وقتی ضحاک از ماجرا خبردار شد، فوراً بازگشت؛ اما دیگر نیرو از او سلب شده بود و نتوانست با فریدون مقابله کند. فریدون بر ضحاک پیروز شد. وقتی می‌خواست او را بکشد، سروش از آسمان فرود آمد و او را از کشتن ضحاک بازداشت. گفت اگر ضحاک را بکشد، از شدت شومی که او دارد، جانوران موزی، مانند مار و کژدم و خزندگان زهر آگین، از تنش بیرون بسته زمین را پر خواهند کرد. پس فریدون به راهنمایی سروش او را به قلعه دماوند برد و در آنجا میان دو کوه، معلق در میان زمین و آسمان در بند کرد. او تا ابد آنجا بندی است؛ اما در پایان زمان زنجیرش را خواهد گسست و دوباره به ظلم و بیداد خواهد پرداخت. یک سوم از آدمیان و حیوانات را نابود خواهد کرد. تا اینکه اهورامزدا گرشاسب را که نیای رستم است، زنده می‌کند تا او را نابود کند (ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه).

مؤلف کتاب طبقات ناصری در احوال ضحاک چنین می‌نویسد: صاحب تاریخ مقدسی چنین می‌آرد که او را نایی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی به نام اقلیمی از ربع مسکون و اهل هر اقلیمی که در وی عصبان آوردندی در منفذی که به نام آن اقلیم بود، سحر کردی و بدمیدی، قحط و وبا در آن اقلیم ظاهر شدی. چون یک هزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از دست تعدی و ظلم او خلاص بخشید و ملک به افریدون رسید؛ و ضحاک را بگرفت و در چاه دماوند عراق حبس کرد (قاضی منہاج

همچنین در شاهنامه و متون پهلوئی ضحاک کشته نمی‌شود؛ بلکه در کوه دماوند به بند کشیده می‌شود؛ ولی در اکثر روایات محلی ضحاک از ضرب پتک یا دوکه آهنگر کشته می‌شود. البته بعضی از روایات محلی اشاره به این دارد که او نمرده و در غار پای موری توسط فریدون به چهارمیخ کشیده شده است. بعضیها هم جنبه مذهبی به قضیه می‌دهند و معتقدند که ضحاک را حضرت علی در غار پای موری در بند کرده که تا روز قیامت همانجاست.

در بعضی از روایات محلی از ضحاک چهره مثبت ترسیم می‌شود. چنانکه وقتی دو مرد نیک سرشت بر سر مالکیت کوزه زری اختلاف پیدا کردند، ضحاک حکم ناعادلانه را پذیرفت و نتیجه طرفداری او از عدالت رویش درختی بود که گوهر شبچراغ نمر داد.

گزیده‌ای از روایات محلی در مورد ضحاک ماردوش (ضحاک ماران)

ضحاک یک پادشاه بسیار ظالم بود. او پس از کشتن پدرش به پادشاهی رسید و یک کم هزار (۹۹۹) سال پادشاهی کرد. بر اساس نقل روایان محلی او جنازه پدرش را در سیاهچالی در دشت «قشقه» انداخت. مقر ضحاک بر فراز صخره سرخ‌رنگی در «شش‌پل» بود و حرمسرا و آشپزخانه‌اش در «سرخوشک»، بارگاه او به حدی شکوهمند و پر جنب و جوش بود که غذای پخته شده در سرخوشک، دست به دست به قصر ضحاک در شش‌پل می‌رسید. شیطان که می‌خواست از طریق او ظلم و بیاداد را گسترش دهد، در هیئت آشپزی به خدمت او درآمد.

قبل از او همه گیاهخوار بودند. شیطان اولین کسی بود که گوشت برای ضحاک پخت و ضحاک از خوردنش لذت برد. شیطان سالهای زیادی بدون مزد برای ضحاک آشپزی کرد. تا اینکه یک روز ضحاک شیطان را احضار کرد و به او گفت که در برابر خدمات سالیان خود از او چیزی بخواهد. شیطان گفت خدمات او به طمع مزد و پاداش نیست، بلکه به خاطر محبت بسیار به اوست. حالا که پادشاه می‌خواهد در حق او لطفی بکند، بهترین پاداش این است که اجازه دهد او هر دو کتفش را ببوسد. پادشاه تقاضای او را حمل بر محبت کرده به او اجازه می‌دهد.

به محض اینکه شیطان شانه‌های ضحاک را می‌بوسد، دو مار از شانه‌های ضحاک می‌رویند و سر دو گوش‌هایش فرو می‌برند. ضحاک بسیار هراسان می‌شود و از شیطان می‌پرسد که چطور باید این مارها را آرام کند. شیطان در جواب می‌گوید که خوراک این ماران مغز سر انسان است. او باید روزی دو جوان را بکشد و مغز سرشان را به هر دو مار بدهد تا آرام گیرند.

و الا مغز سر خود او را خواهند خورد.

ضحاک فرمان صادر می‌کند که روزی دو تن از جوانان مملکت را بکشند و مغزشان را برای ماران بیاورند. طبق فرمان پادشاه تمام خانواده‌ها مجبور می‌شوند که جوانانشان را برای قربانی شدن آماده کنند. سربازان شاه هر روز دو جوان را می‌گرفتند و به آشپزخانه شاهی تحویل می‌دادند تا سرهایشان بریده شده و مغزشان برای خوراک ماران آماده شود. دو آشپز به نامهای ارمایل و کرماییل مسئول آمدن مغزها بودند.

آنها که افراد نیک‌سرشتی بودند تدبیری سنجیدند تا هر روز فقط یک جوان کشته شود. تدبیر آنها این بود که به جای مغز نفر دیگر از مغز گوسفندی استفاده می‌کردند. به این ترتیب نفر دیگر آزاد می‌شد و می‌رفت به فریدون می‌پیوست. فریدون دشمن ضحاک بود.

ضحاک شبی در خواب دید که به زودی پسری به دنیا خواهد آمد که او را سرنگون خواهد کرد و تاج و تخت را از او خواهد ستاند. او سراسیمه از خواب برخاست و فرمان داد تمام نوزادانی را که بعد از آن شب به دنیا خواهند آمد بکشند. وقتی که فریدون به دنیا آمد، مادرش او را به دور از چشم مأموران حکومت در غاری پنهان کرد. از قضای روزگار یک ماده گاو زرد پیدا می‌شود و فریدون را شیر می‌دهد. فریدون با شیر آن گاو کم‌کم بزرگ می‌شود و به کمک جوانانی که توسط ارمایل و کرماییل نجات پیدا می‌کردند لشکری تشکیل می‌دهد و منتظر فرصت می‌ماند تا علیه ضحاک بشورد.

ضحاک که از وجود فریدون آگاه شده بود به جستجوی او می‌پردازد؛ ولی موفق به پیدا کردن او نمی‌شود. در عوض گاوی را که او را شیر داده بوده پیدا می‌کند و می‌کشد. فریدون که گاو را مادر خود می‌دانست و مثل مادر دوست داشت، به کاوه آهنگر دستور می‌دهد که گریز از آهن برایش بسازد که سرش به شکل همان گاو باشد. این گرز به گرز گاوسر مشهور است. به هر حال سالها می‌گذرد و از ظلم ضحاک تعداد جوانان مملکت روز به روز کم می‌شود. از هر خانه‌ای چندین جوان کشته می‌شود. کاوه آهنگر هفده پسر داشته که همه خوراک ماران ضحاک می‌شود. وقتی که نوبت به پسر هجدهم می‌رسد تحملش سر می‌رسد. پتک آهنگری خود را بر می‌دارد و زیر چپینش به شانه می‌آویزد و به دربار ضحاک می‌رود. می‌گوید:

عرضی دارم. شاه به او اجازه می‌دهد نزدیکش برود. وقتی پای تخت ضحاک می‌رسد پتکش را از زیر چپینش درمی‌آورد و با تمام توان به فرق ضحاک می‌کوبد. مغز ضحاک متلاشی می‌شود و ماران شروع می‌کنند به خوردن. کاوه آهنگر فرار می‌کند و از دیده‌ها غیب می‌شود. فقط یک بار در دهن دره

۱. در دره لادو، در شیدان، غاری است که به غار فریدون مشهور است.

پس از کشته شدن ضحاک، فریدون مملکت را تصرف می‌کند و بر تخت سلطنت می‌نشیند. فریدون جسد ضحاک را بر اساس یک افسانه در غاری در دره شکاری می‌اندازد که تا هنوز کسی آن غار را نیافته است. بنا به روایت دیگر ضحاک نمرده است. فریدون او را در غار پای موری واقع در دره کالو به بند کشیده که تا قیامت همان جا بندی است. افسانه دیگری هم نقل می‌شود که ضحاک را حضرت علی در همین غار پای موری در بند کرده است.





آن کبک را دیده. بر طبق گفته او سالهای پیش که با تعدادی از دوستانش به شکار کبک رفته بوده‌اند آن کبک را با کلید زرین دیده‌اند. آنها کبک خوش آوازی را برای جذب دیگر کبکها در قفسی گذاشته و خود پنهان شده بودند. کبک خوش آواز شروع می‌کند به آواز خواندن و کبکهای دیگر به هوای او در اطرافش جمع می‌شوند. ناگهان یک کبک سفید و یک کبک سیاه پیدا می‌شود. کبک سفید شروع می‌کند به خواندن. آنقدر زیبا می‌خواند که تمام کبکها از صدا می‌مانند. آواز خوش آن کبک شکارچیان را هم مبهوت می‌کند. افسانه‌گو می‌گوید: «ما از مخفیگاه به دقت نگاه کردیم دیدیم بر گردن آن کبک خوش صدا کلید طلایی آویخته بود.» او می‌گوید: «من که داستان او را می‌دانستم به دوستانم گفتم این کبک حامل تمام ثروت ضحاک است و کلید طلایی را که بر گردنش بود به دوستانم نشان دادم. دوستانم تفنگهای چره‌ای را گرفتند و خواستند بزند کبک پرواز کرد و از نظرها ناپدید شد.»^۱

۱. به نقل از سید حیدر، او ۶۰ سال سن دارد و شغلش رانندگی است و زمانی که این

آهنگران دیده می‌شود و فریاد می‌زند: «دور فریدون آمد!» (در مدخل دره آهنگران زیارتگاهی است که می‌گویند همان جایی است که کاوه دیده شده. به همین مناسبت نام این دره آهنگران است.) یک دفعه دیگر وسط دره آهنگران دیده می‌شود و یک دفعه دیگر در آخر دره.

پس از کشته شدن ضحاک، فریدون مملکت را تصرف می‌کند و بر تخت سلطنت می‌نشیند. فریدون جسد ضحاک را بر اساس یک افسانه در غاری در دره شکاری می‌اندازد که تا هنوز کسی آن غار را نیافته است. بنا به روایت دیگر ضحاک نمرده است. فریدون او را در غار پای موری واقع در دره کالو به بند کشیده که تا قیامت همان جا بندی است. افسانه دیگری هم نقل می‌شود که ضحاک را حضرت علی در همین غار پای موری در بند کرده است.

پس از آنکه ضحاک نابود می‌شود، جادوگری تمام ثروت و دارایی او را تبدیل به یک کلید طلایی می‌کند و به گردن کبکی می‌آویزد. هنوز آن کبک زنده است و در کوههای اطراف شهر ضحاک بودوباش دارد. یکی از افسانه‌گوها نقل کرد که خودش

عدالت ضحاک

بر طبق یک افسانه دیگر ضحاک نخست بسیار عادل بود؛ اما پس از آنکه شیطان شانه‌های او را بوسید، شومی به او انتقال یافت و ظالم شد. در زمان عدالت ضحاک، نیکی در تمام مملکت حاکم بود و همه مردم درستکار بودند. افسانه‌ای که مبین آن اوضاع است، چنین است:

مرد روستایی قطعه زمینی می‌خرد. وقتی زمین را شخم می‌زند، سه کوزه زر از زیر خاک پیدا می‌کند. بی درنگ صاحب قبلی زمین را خبر می‌کند و می‌گوید: «این کوزه‌ها مال توست، چون من فقط زمین را از تو خریده بودم نه گنج آن را.» صاحب پیشین از گرفتن زر خودداری می‌کند و می‌گوید: «زر مال توست. چون من از وجود این زر خبر نداشتم و زمین را با تمام چیزهایی که در آن بود به تو فروخته‌ام.» هر دو مرد هر چه استدلال می‌کنند نمی‌توانند یکدیگر را بر تصاحب زر قانع کنند.

آخر تصمیم می‌گیرند امر را به پادشاه که بسیار عادل بود واگذار کنند. پادشاه به یکی از قاضیان خویش دستور می‌دهد که بین دو مرد حکم کند. قاضی حکم می‌کند که زر به هیچ کدام تعلق نمی‌گیرد و باید به خزانه پادشاه سپرده شود. ضحاک از این قضاوت بسیار خشمگین می‌شود و دستور می‌دهد که قاضی را گردن بزنند. می‌گوید: «ایس بدترین قضاوت بود؛ چون از انصاف و عدالت به دور است که پادشاه مال رعیت را بخورد.» فوراً قاضی دیگری را مامور می‌کند که در این مورد قضاوت عادلانه‌ای کند. قاضی بعدی فکری می‌کند و می‌گوید: «این زر از زمین است نه از هیچکس دیگر. پس باید با آن باغ عمومی ساخت که همه بتوانند از آن استفاده کنند.» ضحاک رأی او را تأیید می‌کند و فرمان می‌دهد که با بهای آن زر باغ عمومی بسازند.

به فرمان پادشاه چهارباغی رویه‌روی قصر می‌سازند. سالها می‌گذرد و درختان چهارباغ بزرگ می‌شوند و میوه می‌دهند، مگر یک درخت که از همه بلندتر می‌شود و میوه نمی‌دهد. رشد بی اندازه آن درخت و بی ثمری اش برای همه به معمایی تبدیل می‌شود تا اینکه عاقبت بر نوک آن درخت گوهر شبچراغ می‌روید.

نور آن گوهر شبچراغ به حدی بوده که شبها تمام چهارباغ و شهر ضحاک را مثل روز روشن می‌کرده. وجود گوهر شبچراغ در اطراف شهر ضحاک و در دره کالو هنوز هم باورمندی دارد. مردم دره هنوز هم معتقدند که بعضی شبها که مهتاب نیست، تمام دره به حدی روشن می‌شود که می‌توان اجسام خرد را پیش پای خود دید و منشأ آن روشنایی را گوهر شبچراغ

افسانه را گفت، در قریه فات مسنی زندگی می‌کرد.

می‌دانند. اینکه گوهر شبچراغ چطور و چه اندازه است، کسی نمی‌داند؛ چون هیچکسی خود گوهر شبچراغ را به چشم ندیده‌اند. کسانی که از گوهر شبچراغ با ما صحبت کردند فقط از روشنایی معجزه‌آسای آن گفتند که به کرات دیده‌اند. بعضیها می‌گویند: پدرانشان گوهر شبچراغ را دیده‌اند و گفته‌اند که جای ثابت ندارد و در حال حرکت است. وقتی آدم طرفش برود، دور می‌شود.

قانون ضحاک

طبق افسانه‌ای دیگر مارها خود را دور گردن ضحاک پیچیده سر در گوش ضحاک فرود می‌بردند و هنگامی که گرسنه می‌شدند بی تابی می‌کردند و به مغز سر خود ضحاک نیش می‌زدند. یک نفر موظف بود که با چوبی به نام «دوکه» بر فرق ضحاک می‌کوبید تا مارها سرشان را از گوش ضحاک بیرون کنند و غذایشان را بخوردند. ضحاک قانونی وضع کرده بود که قبل از کشتن هر کس سه حاجت او را روا خواهد کرد. وقتی نوبت کشتن کاوه می‌رسد او حاجات خود را زدن سه ضربه دوکه به فرق ضحاک عنوان می‌کند.

ضحاک نمی‌پذیرد؛ اما ندیماننش می‌گویند: «این خلاف قانون و مقرراتی است که خودت وضع کرده‌ای. به علاوه تو که همیشه دوکه به سر می‌خوری، پس لازم نیست نگران باشی.» آنها هم در واقع از ظلم ضحاک به جان رسیده بودند و آرزوی نابودی او را داشتند. ضحاک به ناچار قبول می‌کند. کاوه که شغلش آهنگری بود بازوان قدرتمندی داشت. او مطمئن بود که با ضربات دوکه می‌تواند ضحاک را از پا درآورد. برای همین به مردم گفته بوده که اگر ضحاک را بکشد چرم آهنگری را به علامت پیروزی بالا می‌کند. وقتی او دوکه را می‌گیرد، تمام توان خود را در بازوانش جمع می‌کند و دوکه را بر سر ضحاک می‌کوبد و مغز او را متلاشی می‌کند. بعد چرم را بالا می‌برد و مردم می‌فهمند که ضحاک نابود شده است.

منابع

- شیروانی، زین‌العابدین. (۱۳۲۹). ریاض السیاحه. تصحیح: اصغر حامد ربانی. تهران: انتشارات سعیدی.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه
- قاضی منهاج السراج. (۱۳۴۲). طبقات ناصری. به تصحیح عبدالحی حبیبی. کابل: انجمن تاریخ افغانستان. کابل
- میسن، چارلس. میر یزدان بخش. مترجم: اکرم گیزی. (ضمیمه کتاب سایه‌روشنهایی از وضع جامعه هزاره. تألیف حسین نایل.

طبق افسانه‌ای دیگر مارها خود را دور گردن ضحاک پیچیده سر در گوش ضحاک فرود می‌بردند و هنگامی که گرسنه می‌شدند بی تابی می‌کردند و به مغز سر خود ضحاک نیش می‌زدند. یک نفر موظف بود که با چوبی به نام «دوکه» بر فرق ضحاک می‌کوبید تا مارها سرشان را از گوش ضحاک بیرون کنند و غذایشان را بخوردند. ضحاک قانونی وضع کرده بود که قبل از کشتن هر کس سه حاجت او را روا خواهد کرد. وقتی نوبت کشتن کاوه می‌رسد او حاجات خود را زدن سه ضربه دوکه به فرق ضحاک عنوان می‌کند.

